

افلاق فردی و اجتماعی

برتراند راسل



ترجمه عزت... فولادوند

اخلاق فردی و اجتماعی

در این سخنرانی می‌خواهم دو کار کنم. نخست می‌خواهم نتایجی را که در سخنرانیهای پیشین گرفته شد، به اختصار تکرار کنم؛ دوم می‌خواهم تعالیم اجتماعی و سیاسی را به اخلاق فردی ربط دهم که هرکسی باید در زندگی شخصی به راهنمایی آن پیش برود، و با همه بدیهایی که تشخیص دادیم و خطرهایی که به وجودشان اذعان کردیم، مع هذا امیدهایی بدهم به آینده نه چندان دور بشر که از بررسیهای ما نتیجه می‌شوند و من شخصاً معتقدم بر پایه ارزیابی متین امکانات، موجه‌اند.

اول، مروری بر رئوس مطالب گذشته. به طور کلی، دو مقصود عمده برای فعالیتهای اجتماعی تشخیص دادیم: از یک‌سو، امنیت و عدالت نیازمند مرکزیت کنترل حکومتی است که اگر بناست مؤثر بیفتد، باید به ایجاد حکومت جهانی تعمیم یابد. برعکس، پیشرفت نیازمند پهناورترین میدان برای ابتکار فردی است که با نظم اجتماعی منافات نداشته باشد.

روش تأمین هرچه بیشتر این دو هدف، تفویض اختیار از حکومت مرکزی به مقامات محلی و منطقه‌ای است. حکومت جهانی باید حکومتهای ملی را در هر چیزی بجز پیشگیری از جنگ آزاد بگذارد؛ حکومتهای ملی نیز باید، به سهم خویش، تا می‌توانند به مقامات محلی میدان دهند. در صنایع، نباید تصور کرد که با ملی شدن، همه مشکلات حل می‌شوند. مثلاً صنعت بزرگی مانند راه‌آهن باید تا حد زیادی خودگردان باشد؛ رابطه کارکنان با دولت در صنایع ملی شده نباید تقلید محض از مناسباتشان با کارفرمایان خصوصی سابقشان باشد. هر چیزی از قبیل روزنامه و کتاب و تبلیغات سیاسی که با آراء و عقاید ارتباط دارد، باید تابع رقابت حقیقی باشد و بدقت از کنترل حکومت و همچنین در برابر هر صورت دیگری از انحصارگری، حفظ و حراست شود. اما رقابت باید دارای کیفیت فرهنگی و فکری باشد نه اقتصادی، و به طریق اولی نباید جنبه نظامی داشته باشد یا از طریق قوانین کیفی اعمال شود.

در امور فرهنگی، شرط پیشرفت، تنوع و تفاوت است. سازمانهایی مانند دانشگاهها و انجمنهای علمی که از نوعی استقلال از دولت بهره می‌برند، از این جهت بسیار ارزش دارند. تأسف‌انگیز است که امروزه مثلاً در روسیه [شوروی] می‌بینیم به دستور سیاستگران بی‌خبر از علم که حاضرند و می‌توانند تصمیمات مضحک خویش را با توسل به قدرت اقتصادی یا پلیسی به اجرا درآورند، دانشمندان ناگزیرند بر مهملات تاریک‌اندیشان صحنه گذارند. از اینگونه منظره‌های رقت‌بار فقط می‌توان از این راه جلوگیری کرد که فعالیتهای سیاستگران به حوزه‌ای که می‌توان گفت در آن صلاحیت دارند، محدود شود. گستاخی است که ایشان تعیین کنند موسیقی خوب یا زیست‌شناسی خوب یا فلسفه خوب چیست. من هرگز نمی‌خواهم بینم که در این مملکت اینگونه چیزها براساس سلیقه شخصی هیچ نخست‌وزیری، اعم از گذشته و کنونی و آینده، تعیین می‌شود، ولو از حسن تصادف سلیقه او کامل و بی‌عیب باشد.

اکنون می‌آیم بر سر مسئله اخلاق شخصی، به تفکیک از مسئله نهادهای اجتماعی و سیاسی. هیچکس نه تماماً آزاد است و نه کلاً برده. آدمی تا همان حدی که از آزادی بهره می‌برد، برای هدایت خویش به اخلاق شخصی نیز نیازمند است. هستند کسانی که می‌گویند انسان فقط لازم است از قواعد اخلاقی پذیرفته‌شده جماعتی که بدان تعلق دارد پیروی کند. اما من گمان نمی‌کنم هیچ دانشمند مردم‌شناسی به این پاسخ قانع شود. کارهایی مانند آدمخواری یا قربان کردن انسانها یا بریدن و به نمایش گذاردن کله‌های دشمنان، فقط به علت اعتراضهای اخلاقی به آراء و عقاید متعارف کم‌کم برافتاده‌اند. اگر کسی جداً بخواهد به بهترین شیوه مقدور زندگی کند، باید بیاموزد که از رسوم قبیله‌ای و معتقدات قبیله‌ای عموماً مقبول نزد همسایگان خویش انتقاد کند.

اما کسی ممکن است به جامعه‌ای تعلق داشته باشد، ولی به دلایل وجدانی از پذیرفتن آنچه جامعه درست می‌پندارد سر باز زند. در این مورد باید فرق بگذاریم میان سندیت رسوم و آداب و حجیت قانون. برای توجیه عمل غیر قانونی، دلایلی بمراتب قویتر لازم است تا توجیه عملی که صرفاً اخلاق متعارف را نقض می‌کند. احترام به قانون شرط واجب و چشم‌ناپوشیدنی وجود هرگونه نظم اجتماعی تحمل‌پذیر است. وقتی کسی قانونی را بد و نامطلوب بداند، حق دارد و حتی مکلف است برای تغییر آن بکوشد؛ اما فقط در موارد بسیار نادر محق به شکستن آن است. من منکر وجود موقعیتهایی نیستم که قانون‌شکنی در آنها به صورت تکلیف درمی‌آید. هرگاه کسی عمیقاً معتقد باشد که اطاعت از فلان قانون گناه است، شکستن آن تکلیفی بر عهده اوست. این حکم، معترضان به دلایل وجدانی را نیز دربرمی‌گیرد. ممکن است کسی به دلایل وجدانی به چیزی معترض باشد و شما اعتقاد راسخ داشته باشید که در اشتباه است، ولی نمی‌توانید بگویید که او نباید آنگونه که وجدانش فرمان می‌دهد عمل کند. قانون ممکن است به نحوی صورت‌بندی شده باشد که دو راه بیشتر برای فرد با وجدان باقی نگذارد: یا قانون را رعایت کند و مرتکب گناه شود، یا برای پرهیز از گناه دست به عملی بزند که قانوناً جرم است. قانونگذار خردمند حتی‌الامکان از وضع چنین قوانینی خودداری می‌کند.

تصور می‌کنم همچنین باید پذیرفت که در بعضی موارد، انقلاب توجیه‌پذیر است. در برخی از حالتها، حکومت قانوناً مصدر کار بقدری بد است که سرنگون کردن آن حتی به خطر هرج و مرج می‌ارزد. این خطر، کاملاً واقعی است. شایان توجه اینکه موفق‌ترین انقلابها - یعنی انقلاب ۱۶۸۸ انگلستان و انقلاب ۱۷۷۶ امریکا - به دست مردانی برپا شدند که وجودشان عمیقاً سرشار از احترام به قانون بود. جایی که احترام به قانون نباشد، انقلاب احتمالاً یا به هرج و مرج خواهد انجامید یا به دیکتاتوری. بنابراین، اطاعت از قانون اگرچه یکی از اصول مطلق نیست، اصلی است که باید وزن و اهمیت فراوان به آن داد و فقط پس از تأملات پخته و عاقلانه، آن هم در مواقع نادر، قائل به استثنا بر آن شد.

اینگونه مسائل ما را می‌رساند به دوگانگی عمیقی در اخلاق که هر قدر هم سرگشتگی‌آور باشد، باید شناخته شود.

در سراسر تاریخ تا جایی که مدارکی در دست است، معتقدات اخلاقی دو منشأ بسیار مختلف داشته‌اند: یکی سیاسی و دیگری مربوط به باورهای دینی و اخلاقی. در کتاب عهد عتیق [یا تورات] این دو جدا از هم نمودار می‌شوند، یکی به صورت شریعت و دیگری به لباس پیامبران. همین‌گونه فرق در قرون وسطا نیز بین اخلاق رسمی وجود داشت که به زور مقامات تلقین می‌شد و تقدس شخصی که عارفان بزرگ تعلیم می‌دادند و به آن عمل می‌کردند. هر نظریه اخلاقی کافی و وافی باید این دوگانگی بین اخلاق شخصی و مدنی را که هنوز هم

پابرجاست، به حساب بگیرد. بدون اخلاق مدنی، جامعه قادر به ادامه زندگی نیست؛ بدون اخلاق شخصی، بقای آن ارزشی نخواهد داشت. بنابراین، برای اینکه جهان خوب و خواستنی باشد، وجود اخلاق مدنی و شخصی هر دو ضروری است.

اخلاق فقط به تکالیف من نسبت به همسایه‌ام محدود نمی‌شود، هر قدر هم تصور من از آن تکالیف درست باشد. نیک زیستن نیز تنها به ادای تکالیف اجتماعی و همگانی نیست؛ چیز دیگری هم به نام کمال شخصی وجود دارد. آدمی گرچه بعضاً موجودی اجتماعی است، کلاً چنین نیست. اندیشه‌ها و احساسات و کششهایی دارد خردمندانه یا نابخردانه، والا یا پست، سرشار از مهر یا ملهم از کین. اگر بناست زندگی او تحمل‌پذیر باشد، باید به اندیشه‌ها و احساسات و کششهای بهترش میدان داده شود. گرچه کمتر کسی ممکن است در تنهایی و بی‌کسی خوش باشد، کمتر کسی ممکن است در جامعه‌ای به سعادت برسد که مجالی برای آزادی عمل فردی باقی نگذارد.

کمال فردی عمدتاً عبارت از رفتار درست با دیگران است، اما جنبه دیگری نیز دارد. اگر به علت تفریحات بی‌ارزش از وظایف خود غفلت کنید، دچار عذاب وجدان خواهید شد؛ اما اگر آهنگی بزرگ یا منظره زیبایی غروب شما را به خود مشغول کرده باشد، بدون حس شرمندگی و بدون احساس اینکه وقت به هدر داده‌اید، دوباره به سر کارتان بازمی‌گردید. خطرناک است که بگذاریم سیاست یا تکالیف اجتماعی بر تصور ما از ماهیت کمال فردی بیش از حد چیره شود. آنچه می‌خواهم بگویم گرچه به هیچگونه اعتقاد دینی وابسته نیست، با اخلاق مسیحی هماهنگی نزدیک دارد. سقراط و حواریون [حضرت عیسی] مقرر داشتند که باید از خداوند اطاعت کنیم نه از بشر؛ در انجیلها عشق به خداوند همان قدر به تأکید سفارش شده است که محبت به همسایگان. همه رهبران بزرگ مذهبی و همه هنرمندان و نوآوران فکری بزرگ برای به ثمر رساندن نیروهای آفریننده خویش بی‌اختیار بوده‌اند، و وقتی در این کار موفق شده‌اند، احساس وجد و سرمستی نشان داده‌اند. این هیجان شالوده آن چیزی است که در انجیلها تکلیف آدمی در برابر خدا نامیده شده و (تکرار می‌کنم) از اعتقاد دینی تفکیک‌پذیر است. تکلیف من نسبت به همسایه، به هر حال به صورتی که همسایه تصور می‌کند، ممکن است شامل کل تکلیف من نباشد. اگر وجداناً و عمیقاً معتقد باشم که باید به نحو خاصی عمل کنم، ولو آن عمل از نظر حکومت محکوم باشد، باید از اعتقاد خویش تبعیت کنم. بعکس، جامعه نیز باید مرا در تبعیت از اعتقاداتم آزاد بگذارد، مگر هنگامی که دلایل بسیار قوی برای بازداشتنم وجود داشته باشد.

ولی فقط اعمال ملهم از حس تکلیف نیستند که باید از فشار بیش از حد اجتماعی برکنار بمانند. هنرمند یا مکتشف علمی نیز ممکن است به کاری از نظر اجتماعی بسیار سودمند مشغول باشد؛ اما نمی‌تواند فقط به انگیزه حس تکلیف کار خود را درست انجام دهد. باید تکانه خودانگیخته‌ای نیز برای نقاشی یا اکتشاف در او باشد، وگرنه نقاشی‌اش بی‌ارزش و اکتشافاتش بی‌اهمیت خواهد بود.

حوزه عمل فردی نباید اخلاقاً پایین‌تر از حوزه تکلیف اجتماعی تلقی شود. بعکس، برخی از بهترین فعالیت‌های آدمی، دست‌کم از جهت احساس، بیشتر دارای جنبه شخصی است تا اجتماعی. پیامبران و عارفان و شاعران و مکتشفان علمی کسانی هستند اساساً تنها که دید خاصی بر زندگی ایشان چیره است. وقتی آن تکانه چیره‌گر نیرومند باشد، احساس می‌کنند نمی‌توانند به هیچ مرجعی گردن بنهند، اگر فرمانهای او برخلاف چیزی باشد که عمیقاً به نیکی آن معتقدند؛ و گرچه به این سبب غالباً در روزگار خویش آزار می‌بینند، احتمالاً آیندگان بالاترین افتخارات را نثار ایشان می‌کنند. نه تنها در دین و هنر و علم، بلکه در نحوه احساس ما نسبت به همسایگان نیز

ارزشمندترین چیزها را همین‌گونه کسان به جهان می‌دهند، زیرا بهبود حس وظیفه‌شناسی اجتماعی هم مانند هر چیز دیگری عمدتاً مرهون افراد تنهایی است که افکار و عواطفشان تابع عوام نیست.

اگر نخواهیم زندگی آدمی غبار بگیرد و ملال‌انگیز شود، باید بفهمیم که ارزش پاره‌ای چیزها مستقل از سودمندی آنهاست. چیزی سودمند است زیرا وسیله‌ای است برای چیزی دیگر؛ اما آن چیز دیگر اگر بناست صرفاً وسیله‌ای دیگر نباشد، باید به خاطر خودش ارج ببیند وگرنه سودمندی‌اش پندار پوچی بیش نخواهد بود.

برقرار کردن تعادل صحیح بین هدفها و وسایل، هم دشوار است و هم مهم. اگر بخواهید بر وسیله تأکید کنید، ممکن است یادآور شوید که تفاوت بین انسان متمدن و وحشی، یا بزرگسال و کودک، یا آدمی و جانور، عمدتاً عبارت از اهمیت متفاوتی است که هریک در رفتار به هدف و وسیله می‌دهد. انسان متمدن خود را بیمه‌ عمر می‌کند، وحشی چنین کاری نمی‌کند؛ بزرگسال برای جلوگیری از پوسیدگی دندان مسواک می‌زند، کودک چنین نمی‌کند مگر مجبور باشد؛ آدمی برای تأمین آذوقه زمستان در مزرعه زحمت می‌کشد، جانور این‌طور نیست. عاقبت‌اندیشی مستلزم این است که از برای چیزهای خوشایند در آینده، اکنون تن به کارهای ناخوشایند دهیم. عاقبت‌اندیشی یکی از مهمترین نشانه‌های پیشرفت فکری است، ولی چون دشوار است و به مهار کردن خواسته‌های آنی نیاز دارد، اندرزگران بر ضرورت آن تکیه می‌کنند و بیشتر بر فضیلت از خودگذشتگی فعلی تأکید می‌گذارند تا بر گوارایی پاداش آینده. باید کار درست را به دلیل درست بودنش بکنید، نه برای اینکه راهی است به بهشت. باید پس‌انداز کنید چون همه مردم عاقل پس‌انداز می‌کنند، نه به دلیل اینکه ملاً درآمدی برای شما تأمین خواهد کرد و امکان خواهد داد از زندگی لذت ببرید. و هکذا الی آخر.

اما کسی که بخواهد به جای وسیله، بیشتر بر هدف تأکید کند، ممکن است دلایلی برعکس آنچه گفتیم بیاورد و باز همان قدر حق با او باشد. رقت‌انگیز است وقتی می‌بینیم بازرگانی سالخورده و ثروتمند به علت کار و نگرانی زیاد در جوانی آنچنان اکنون به سوء هاضمه مبتلاست که جز نان خشک و آب چیزی نمی‌تواند بخورد درحالی‌که میهمانانش فارغ از غم و اضطراب، شکم از عزا درمی‌آورند. لذات مال و مکنت که او در سراسر سالهای دراز رنج و زحمت چشم امید بدانها دوخته بود از چنگش گریخته‌اند، و تنها خوشی وی اکنون به این است که با استفاده از قدرت مالی، پسرانش را وادار به تن دادن به همان‌گونه مشقت بیهوده کند. عموماً تصدیق می‌شود که لثیم که بیمارگونه مجذوب وسیله است، خردمند نیست؛ اما صورتهای خفیف‌تر همان بیماری معمولاً مورد ستایش بی جا قرار می‌گیرد. زندگی بدون نوعی آگاهی از هدف، سرد و بی‌رنگ و بی‌رنگ می‌شود؛ و نیاز به هیجان، متأسفانه ملاً از راههایی بدتر مانند جنگ یا سنگدلی یا دسیسه یا ویرانگریهای دیگر بروز می‌کند.

کسانی که لاف می‌زنند که «مرد عمل» اند، اغلب خاطرشان یکسره مشغول وسایل است و، بنابراین، نیم خردی بیش ندارند. وقتی نیمه دیگر خرد را نیز به حساب بگیریم که به هدف مربوط می‌شود، فرایند اقتصادی و سراسر زندگی آدمی چهره‌ای بکلی جدید پیدا می‌کند. دیگر نمی‌پرسیم: تولیدکنندگان چه تولید کرده‌اند، و مصرف‌کنندگان امکان داده که به سهم خویش چه تولید کنند؟ در عوض می‌پرسیم: در زندگیهای مصرف‌کنندگان و تولیدکنندگان چه بوده که سبب شده از زنده بودن خوشحال باشند؟ چه احساس کرده‌اند یا دانسته‌اند یا انجام داده‌اند که خلقتشان را توجیه کرده باشد؟ آیا دانش جدیدی کسب کرده‌اند که از آن به وجد آمده باشند؟ آیا به درک عشق و دوستی کامیاب شده‌اند؟ آیا در پرتو آفتاب و در بهار و در عطر گلها دوباره به یکدیگر پیوسته‌اند؟ آیا نشاط زندگی را که مردمان ساده با رقص و آواز بروز می‌دهند، احساس کرده‌اند؟ روزی در لس‌آنجلس مرا به دیدن محله مکزیک‌ها بردند و گفتند اینها مشتی ولگرد عاطل و باطلند، اما به من چنین

می‌نمود که آنان از آنچه زندگی را به جای لعنت به موهبت بدل می‌کند، حظی وافرتر می‌برند تا میزبانان مضطرب و سخت‌کوش خویش. منتها وقتی خواستم این احساس خود را توضیح دهم، با عدم درک مطلق و کامل روبرو شدم.

مردم همیشه به یاد نمی‌آورند که سیاست و اقتصاد و عموماً سازماندهی اجتماعی متعلق به قلمرو وسیله است نه هدف. تفکر سیاسی و اجتماعی ما در معرض ابتلا به چیزی است که می‌توان آن را «مغالطه مدیریت» خواند، یعنی عادت نگرستن به جامعه به عنوان یک کل سیستماتیک که اگر نمونه نظم و ترتیب باشد و ارگانیک‌تری که بخشهای آن قشنگ با یکدیگر جا بیفتند و از تماشای آن احساسی مطبوع دست دهد، می‌گویند خوب است. اما جامعه برای این به وجود آمده، یا لاف‌باز باید آمده باشد، که برای کسانی که آن را تشکیل می‌دهند زندگی خوب و مطلوب فراهم کند، نه برای اینکه از بیرون منظره‌ای خرسندی‌بخش داشته باشد. بالاترین ارزش را باید در افراد سراغ گرفت، نه در یک کل. جامعه خوب وسیله‌ای است برای افراد جامعه به منظور رسیدن به زندگی خوب، نه چیزی که جداگانه برای خودش دارای نوعی کمال باشد.

وقتی می‌گویند ملت نوعی ارگانیک است، تشبیهی به کار می‌برند که اگر محدودیتهای آن در نظر گرفته نشود، ممکن است خطرناک باشد. آدمیان و جانوران عالی‌تر ارگانیک‌هایی هستند به معنای دقیق کلمه: هر خوب یا بدی که به یک انسان برسد به خود او در مقام شخص واحد می‌رسد، نه به فلان یا بهمان بخش او. اگر من دندانم یا شصت پایم درد کند، منم که آن درد را دارم، و اگر آن بخش از بدنم به وسیله اعصاب به مغز متصل نبود، دردی وجود نداشت. اما وقتی فلان کشاورز در فلان ولایت انگلستان در برف و بوران گرفتار می‌شود، حکومت در لندن نیست که سرما را احساس می‌کند. بنابراین، شخص آدمی فاعل خیر و شر است، نه هیچ بخش جداگانه‌ای از او یا هیچ مجموعه‌ای از آدمیان. خطاست که کسی معتقد باشد علاوه بر خوب و بد موجود در افراد مختلف، خوب و بدی نیز ممکن است در مجموعه‌ای از انسانها وجود داشته باشد - خطایی که مستقیماً به یکه‌تازی یا توتالیتریسم می‌انجامد و، از این‌رو، خطرناک است.

هستند میان فیلسوفان و دولتمردان کسانی که می‌پندارند دولت ممکن است نه به عنوان وسیله به‌روزی شهروندان، بلکه فی‌نفسه کمالی از خود داشته باشد. من هیچ دلیلی برای موافقت با این نظر نمی‌بینم. «دولت» انتزاعی است که نه احساس لذت می‌کند نه احساس درد و نه امیدی دارد نه ترس، و آنچه ما مقاصد آن می‌پنداریم در واقع مقاصد کسانی که آن را می‌گردانند و هدایت می‌کنند. وقتی به‌طور مشخص و ملموس بیندیشیم نه انتزاعی، به جای «دولت» بعضی از افراد را می‌بینیم که بیش از سهم اغلب مردم از قدرت بهره می‌برند. بنابراین، تمجید و تجلیل از «دولت» در واقع تمجید و تجلیل از اقلیت حاکم از آب درمی‌آید. هیچ شخص دموکراتی قادر به تحمل چنین نظریه‌ی اساساً ناعادلانه‌ای نیست.

نظریه اخلاقی دیگری نیز وجود دارد که آن هم به عقیده من قاصر و نارساست و می‌توان آن را «نظریه زیست‌شناسی» نامید (هرچند منظور این نیست که زیست‌شناسان قائل به آن باشند) و از مشاهده تکامل به دست می‌آید. گمان بر این است که تنازع بقا بتدریج به پیدایش ارگانیک‌های پیچیده‌تر و پیچیده‌تر منجر شده تا اینکه اکنون به ظهور انسان انجامیده است. بنا به این نظریه، بالاترین هدف، بقاء یا، به عبارت بهتر، بقاء نوع است. اگر این نظریه درست باشد، هر چه به جمعیت بشر روی کره زمین بی‌فزاید، باید «خوب» محسوب شود، و هر چه از آن بکاهد، باید «بد» به شمار آید.

من هیچ توجیهی برای اینگونه نظریه مکانیکی و عددی نمی‌بینم. به آسانی می‌توان نیم هکتار زمین پیدا کرد که تعداد مورچه‌ها در آن بیش از عده انسانها در سراسر دنیا باشد، ولی به این دلیل نمی‌گوییم مورچگان از آدمیان برترند. کدام انسانی است که جمعیتی کثیر را که در فقر و بدبختی زندگی می‌کنند، ترجیح دهد به جمعیتی کمتر از خوشحال در آسایش به سر می‌برند؟

راست است که بقاء شرط لازم هر چیز دیگری است، ولی فقط شرط وجود چیزی ارزشمند است و خودش ممکن است فی حد ذاته ارزشی نداشته باشد. بقاء در جهانی که علوم و فنون جدید به وجود آورده‌اند، نیازمند مقدار زیادی کارهای حکومتی است. اما آنچه بقاء را ارزشمند می‌کند باید عمدتاً از منابعی بیرون از حکومت سرچشمه بگیرد. آشتی دادن این دو شرط متضاد با یکدیگر مشکل بزرگ ما در این بحثها بوده است.

و اکنون می‌خواهم با جمع‌بندی بحثها و یادآوری خطرهای موجود در روزگار ما، بر بعضی نتایج مجدداً تأکید کنم و بخصوص امیدهایی را در میان بگذارم که معتقدم به دلایل عقلی می‌توان به آنها دل بست.

از زمان یونانیان باستان، جنگی دیرینه وجود داشته میان کسانی که بیش از هر چیز به انسجام و پیوستگی اجتماعی اهمیت می‌دهند و آنانکه در مرتبه نخست به ابتکار فردی ارجح می‌نهند. در هر منازعه دیرپایی از این قبیل، می‌توان یقین داشت که هر دو طرف راست می‌گویند، و بهترین احتمالی که هست، وجود راه‌حلی نه قاطع و روشن، بلکه متضمن تعدیلهای و سازشهای گوناگون است.

در سراسر تاریخ، نوسانی وجود داشته میان دوره‌های هرج و مرج مفرط و دوره‌های کنترل حکومتی بیش از حد. در روزگار خود ما، به غیر از مواقع بحث بر سر حکومت جهانی، بیش از آنچه جایز بوده قدرتگرایی وجود داشته است و کمتر از آنچه می‌بایست دغدغه برای حفظ ابتکار فردی. کسانی که زمام سازمانهای پهناور را به دست داشته‌اند، نظرشان بیش از اندازه به انتزاعات معطوف بوده و از یاد برده‌اند که انسانهای واقعی چگونه‌اند و خواسته‌اند به جای اینکه دستگاهها را با آدمیان وفق دهند، آدمیان را به قالب دستگاهها درآورند.

عدم خودانگیختگی که جوامع بشدت سازمان یافته ما به آن مبتلا شده‌اند، ارتباط دارد با کنترل مفرطی که مراجع قدرت از راه دور بر زمینه‌های وسیع اعمال می‌کنند.

یکی از مزیت‌های تمرکززدایی فرصت‌های تازه‌ای است که فراهم می‌کند برای امیدواری و برای فعالیتهای فردی امیدبخش. اگر افکار سیاسی ما جملگی به مشکلات عظیم و فاجعه‌های جهانی مشغول باشد، مایوس شدن کار دشواری نخواهد بود. برحسب خلق و خوی و تمایل حزبی، ممکن است به ترس از جنگ یا ترس از انقلاب یا ترس از ارتجاع دچار شوید، و احتمالاً احساس کنید که کاری از دستتان در مورد این مسائل بزرگ ساخته نیست، مگر از زمره افراد قدرتمند بسیار انگشت‌شمار باشید. اما در مورد مسائل کوچکتر - مانند مسائل شهر یا اتحادیه کارگری یا شعبه محلی حزبی که به آن تعلق دارید - می‌توانید امیدوار باشید که تأثیر مثبت خواهید گذاشت. این امر روحیه‌ای پر امید ایجاد می‌کند، و اگر بناست راهی موفقیت‌آمیز برای دست و پنجه نرم کردن با مسائل بزرگتر یافت شود، روحیه پر امید بیش از هر چیزی محل حاجت است. جنگ و کمبودهای مختلف و بی‌پولی در همه و همه‌جا خستگی به وجود آورده و چهره‌های سطحی و فاقد صمیمیت به امیدواران داده است. بهترین چاره این حالت خستگی توأم با بدبینی، کامیابی است ولو اول به مقیاس کوچک باشد. و برای بیشتر مردم کامیابی مساوی است با تقسیم مشکلات به اجزاء کوچکتر و پرداختن به بخشهایی که آنقدر بزرگ نیستند که یأس ایجاد کنند.

جهان طعمهٔ مرامهای سیاسی جزمی شده است؛ پرقدرت‌ترین این مرامها در عصر ما سرمایه‌داری و کمونیسم است. من تصور نمی‌کنم هیچیک از این دو به صورت جزمی و حادّ دارویی برای دردهای قابل پیش‌گیری باشد. سرمایه‌داری فرصت ابداع و ابتکار به عده‌ای انگشت‌شمار عرضه می‌کند؛ کمونیسم می‌تواند نوعی تأمین توأم با نوکری برای همه فراهم آورد (هرچند عملاً چنین نمی‌کند). ولی اگر مردم تحت تأثیر نظریه‌های ساده‌لوحانه قرار نگیرند و گریبان خویش را از ستیزه‌های معلول آن نظریه‌ها برهانند، این امکان به وجود خواهد آمد که با استفادهٔ خردمندانه از فنون علمی، هم فرصت برای همگان فراهم شود و هم تأمین. بدبختانه آن مایه از هوشمندی که در علوم ما به کار رفته در نظریه‌های سیاسی ما دیده نمی‌شود، و هنوز نیاموخته‌ایم که چگونه از دانش و مهارت خویش به طرز استفاده کنیم که زندگی نه تنها با شادمانی، بلکه با افتخار قرین شود. آنچه ما را پریشان می‌کند از سویی تجربهٔ جنگ و ترس از جنگ است که شاید هیچ شری در این عصر بزرگتر از آن نیست، و از سوی دیگر نیروهای بی‌نام و بی‌هویتی که بر زندگی روزانهٔ ما حاکمند و ما را گرچه دیگر قانوناً بردهٔ کسی نیستیم، بردهٔ شرایط کرده‌اند. اما لازم نیست وضع بدین‌گونه باشد. وضع در نتیجهٔ پرستش خدایان دروغین چنین شده است. مردان پرتحرک، قدرت را به جای خوشی و شادمانی و دوستی می‌پرستند، و افراد کم‌جنب‌وجوش‌تر سکوت کرده‌اند یا فریب کسانی را خورده‌اند که در تشخیص ریشهٔ غم و اندوه به خطا رفته‌اند. از هنگامی که بشر بردگی را اختراع کرد، قدرتمندان بر این اعتقاد بوده‌اند که می‌توانند به وسایلی متضمن رنج و بدبختی دیگران به خوشی و سعادت برسند. بتدریج با رشد دموکراسی و با کاربرد اخلاق مسیحی در سیاست و اقتصاد به شیوه‌های نوین، اکنون آرمان بهتری جای آرمان برده‌داران را گرفته است و بیش از هر زمان در گذشته به ضرورت اجرای عدالت اذعان می‌شود. اما طلب عدالت به وسیلهٔ نظامهای عریض و طویل موجد این خطر شده که فراموش کنیم عدالت به تنهایی کافی نیست. شادیهای روزانه و رهایی از غم و نگرانی و حادثه‌جویی و فرصت برای تفکر آفریننده به هیچ‌وجه از نظر ایجاد نوعی زندگی که احساس شود به زحمت زیستن می‌آرزد، اهمیتشان کمتر از عدالت نیست. زندگی یکنواخت ممکن است کشنده‌تر از نوسان بین لذت و عذاب باشد. طرح اصلاحات اداری و به‌کرد وضع اجتماعی را معمولاً کسانی می‌ریزند که دیگر جوان نیستند و متأسفانه اغلب فراموش می‌کنند که برای اکثر مردم یکی از ضروریات خوشی و سعادت نه تنها خودانگیختگی، بلکه همچنین غرور شخصی است. دنیای امروز که نظم و قاعده بر آن حکمفرماست دیگر اجازه نمی‌دهد کسی از کشورگشایی احساس غرور کند؛ ولی هیچ عیبی ندارد که هنرمندان و کاشفان و کسانی که بیابان را به گلستان تبدیل کرده‌اند و شادی و خوشبختی به جاهایی برده‌اند که بدون آنان فقط نکبت و بدبختی وجود داشت، احساس غرور کنند. نظام اجتماعی ما باید نه تنها به عده‌ای انگشت‌شمار، بلکه به عده‌ای هرچه بیشتر امکان دهد چنین غروری احساس کنند.

غرایزی که مدتها پیش نیاکان وحشی ما را به شکار و جنگ برمی‌انگیخت، امروز هم نیازمند عرصه‌ای برای خودنمایی است، و اگر مفرّ دیگری نیابد، به کینه‌توزی و بدخواهیهای سرکوفته بدل می‌گردد. خوشبختانه گریزگاههایی برای این غرایز هست که شرّ و آفت هم نیست. رقابت و ورزش را می‌توان جانشین جنگیدن ساخت، و به جای شکار، به لذات حادثه‌جویی و اکتشاف و آفرینندگی روی آورد. این غرایز نباید نادیده گرفته شوند یا مایهٔ تأسف باشند، زیرا می‌توانند نه تنها منشأ شرّ، بلکه همچنین سرچشمهٔ بهترین عناصر در دستاوردهای انسان قرار گیرند. پس از حصول ایمنی، کسانی که به‌رورزی آدمی را می‌خواهند کاری از این

مهمتر ندارند که برای این غریزه‌های دیرین و نیرومند، نه قیدوبند و مانع و نه گریزگاههای منتهی به ویرانگری، بلکه حتی‌الامکان عرصه‌های بیشتری بیابند که شادمانی و غرور و شکوه به زندگی انسان بدهد.

در طول اعصاری که انسان به شکوفندگی رسیده و تکامل یافته است، آدمیان با دو گونه درد و گرفتاری روبرو بوده‌اند: یکی آنکه طبیعت خارجی بر آنان تحمیل کرده؛ دیگر آنکه خود در نتیجه نادانی یکدیگر را به آن دچار ساخته‌اند. در آغاز، بدترین بلاها از محیط برمی‌خاست. انسان نوع کمیابی از جانوران بود که اطمینانی به بقایش نبود. نه دارای چالاک میمون بود و نه پوست خز و، بنابراین به اشکال می‌توانست از چنگ ددان بگریزد و در بیشتر نقاط جهان سرمای زمستان را برنمی‌تافت. تنها دو مزیت طبیعی داشت: یکی قامت راست که دستانش را آزاد می‌کرد، دیگری هوشی که اجازه می‌داد تجربیاتش را منتقل کند. این دو مزیت رفته‌رفته او را به برترین مقام رسانید. عده افراد انسان از هر پستاندار بزرگ دیگری بیشتر شد. اما طبیعت هنوز می‌توانست به وسیله سیل و قحطی و بیماریهای مسری کشنده قدرت خویش را به ظهور برساند و از اکثریت وسیع آدمیان در ازای نان روزانه‌شان بی‌وقفه کار بکشد.

در روزگار ما، در نتیجه رشد هوش علمی، اسارت ما در دست طبیعت خارجی بسرعت رو به کاهش است. قحطی و بیماریهای همه‌گیر هنوز پیش می‌آیند، ولی هر سال بهتر از سال پیش پی می‌بریم که برای جلوگیری از آنها چه باید بکنیم. کار توانفرسا هنوز ضروری است اما فقط به علت نابخردی ما، زیرا اگر آرامش و همکاری وجود داشته باشد، می‌توانیم با مقدار کار بسیار ملایمی نیز گذران کنیم. با فنون موجود می‌توانیم، هرگاه خردمندی به خرج دهیم، از بند بسیاری از صورتهای دیرین اسارت طبیعت خارجی آزاد شویم. اما بلاهایی که آدمیان بر سر یکدیگر می‌آورند به همان درجه تخفیف نیافته است. هنوز جنگ و ستمگری و سنگدلیهای هولناک وجود دارد، و هنوز طمعکاران مال و ثروت کسانی را که به مهارت یا بی‌رحمی خودشان نیستند از چنگشان می‌ربایند. شهوت قدرت هنوز بساط استبداد می‌گستراند، و هرجا جباریت به صورتهای فاحش امکان‌پذیر نباشد، در راه آزادی سد و مانع ایجاد می‌کند. و ترس - ترس عمیقی که آدمی به زحمت حتی از وجودش آگاه است - هنوز انگیزه چیره‌گر در زندگانی بسیاری از مردم است.

اینها همه غیر ضروری است. هیچ چیزی در سرشت آدمی نیست که این بدیها را پرهیزناپذیر کند. می‌خواهم با نهایت تأکید تکرار کنم که با کسانی که از وجود تمایلات رزمی ما نتیجه می‌گیرند که فطرت انسانی خواهان جنگ و سایر شکلهای تعارض است، به هیچ‌وجه موافق نیستم. من اعتقاد استوار دارم که عکس این قضیه صحیح است. معتقدم که تمایلات رزمی می‌توانند نقش اساسی ایفا کنند و صورتهای زیانمندشان را می‌توان بسیار کاهش داد.

اگر ترس از ناداری و بینوایی نباشد، حرص مال کمتر خواهد شد. شهوت قدرت ممکن است به بسیاری راهها ارضاء شود که متضمن لطمه و آزار به دیگران نباشد: مثلاً از راه قدرت راندن بر طبیعت در نتیجه اختراع و اکتشاف، یا پدید آوردن کتابها و آثار هنری ستوده و ممدوح، یا توفیق در اقناع و پذیراندن عقاید. نیرو و تحرک و تمایل به تأثیرگذاری می‌تواند سودمند باشد اگر مفرّ درست پیدا کند، وگرنه زیانمند است، مانند بخار که هم می‌تواند قطار را جلو براند و هم دیگ را بترکاند.

رهایی ما از اسارت طبیعت خارجی، بهروزی آدمی را به درجه‌ای تا امروز بی‌سابقه امکان‌پذیر ساخته است. ولی اگر بناست این امکان به فعلیت برسد، یا به هر طریقی که محققاً زیانبار نباشد آزادی ابتکار و ابداع وجود داشته باشد و ابتکارانی که به غنای زندگی بشر بیفزاید، تشویق شود. راه ایجاد جهانی بهتر این است که آدمیان

را تشویق کنیم جز برای لطمه و خسارت به هم‌نوعشان، بی‌پروا و دریادل و نترس باشند، نه رام و سربزیر و بزدل. در جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم، هم امکانات نیکی بی‌حد و حساب است، هم امکانات بدی. بلا تکلیفی و سرگشتگی کنونی ما بیش از هر چیز ناشی از این است که به درجه‌ای وحشتناک یاد گرفته‌ایم نیروهای طبیعت خارجی را مهار کنیم، ولی بر نیروهای سرشته در درونمان چنین تسلطی نداریم. تسلط به نفس و خویشنداری همیشه ورد زبان ناصحان و معلمان اخلاق بوده است، ولی در گذشته تسلطی بدون درک و فهم. هدف من در این سخنرانیها درکی از نیازهای انسانی بوده وسیعتر از آنچه اغلب سیاستگران و اقتصاددانان مسلم می‌گیرند، زیرا تنها از طریق چنین درکی است که خواهیم توانست به امیدهایی جامع‌عمل‌پوشانیم که تاکنون به علت نابخردی و حماقت ما تحقق نیافته‌اند، ولی به برکت کاردانی و مهارت‌مان در دسترس قرار دارند ■

این مقاله ترجمه‌ای است از :

Bertrand Russell "Individual and social Ethics" (LECTURE VI) in Authority and the Individual (London: Unwin 1977) pp.82-95.

- مجله کلک، شماره ۸۶-۸۵

- نشر الکترونیکی : BertrandRussell.mihanblog.com